حضرت امام رضا(ع):
صدقه بده هر چند کم باشد، زیرا هر کار کوچکی که صادقانه برای خدا انجام شود بزرگ است.

روزنامه سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی
صاحب‌امتیاز و مدیرمسؤول: محمد آخوندی
مدیرعامل: رضا شکیبایی
سردبیر: سید عابدین نورالدینی
نشانی: خیابان انقلاب اسلامی، بین حافظ و خیابان ولیعصر(عج)، کوچه سعید، پلاک ۹
روابط عمومی: ۶۶۴۱۳۷۹۲ تلفن: ۶۶۴۱۳۷۸۳ نمابر: ۶۶۴۱۴۱۳۷
پیامرسان: vatanemrooz@ پست الکترونیک: info@vatanemrooz.ir
چاپ: موسسه جام‌جم برتر برنا توزیع: نشر گستر امروز: ۶۱۹۳۳۰۰۰
وطن امروز

تحلیل «وطن امروز» درباره سریال «هیولا در من»

به غریزه‌ات گوش کن!

آراز مطلب‌زاده

نوامبر امسال، ساعت صفر به وقت جهانی، نتفلیکس ۸ قسمت کامل سریال «هیولا در من» را منتشر کرد و در کمتر از ۹۶ ساعت این مینی‌سریال به رتبه یک در ۶۸ کشور، رتبه ۲ در ۲۲ کشور دیگر رسید و بیش از ۹۳ میلیون ساعت تماشا در هفته اول ثبت کرد. امتیاز IMDb به ۸٫۶ از ۱۰ (با بیش از ۸۹۲ هزار رأی) رسیده و در لترِ باکس میانگین ۴٫۲ از ۵ دارد؛ عددی که برای یک درام کاملاً بزرگسالانه، بدون هیچ صحنه اکشن، بدون ستاره نسل Z، بدون موسیقی ترند تیک‌تاک و کاملاً متکی بر ۲ بازیگر بالای ۵۰ سال و یک فضای گوتیک سنگین، عملاً یک پدیده تاریخی به شمار می‌رود. در این نوشتار بر این هستیم نگاهی داشته باشیم به ابعاد مختلف این سریال که اگر آن راه بهترین سریال امسال نتفلیکس و موفق‌ترین درام روان‌شناختی امسال بنامیم پربیراه نگفته‌ایم.

■ فریاد درونی مشترک

به نظر می‌رسد مهم‌ترین نکته سریال در همین یک جمله خلاصه شده باشد: «همیشه باید به غریزه‌ات گوش کنی». این جمله ساده، در طول ۸ ساعت «هیولا در من»، به یک طلسم، یک نوع دعای مدام و فریاد درونی مشترک میان میلیون‌ها تماشاگر تبدیل شد. به یک معنا گویی غریزه ما تماشاگران هم با غریزه شخصیت اَگی همنوا شده بود؛ همان غریزه حیوانی و باستانی که در مواجهه با شکارچی، پیش از هر استدلالی، پیش از هر مدرکی، پیش از هر توجیهی، فقط یک چیز می‌گوید: بدو! پیش از هر چیز باید گفت سریال به لحاظ شخصیت‌پردازی، چگونگی پرداخت و ترسیم اثری تمام و کمال است. سریال با تمرکزی شگرف تک‌تک جزئیات را محقق می‌سازد.

■ بازی دردناک و دقیق

اَگی ویگز، با بازی دردناک و دقیق کلر دینز، تجسم زنی است که زندگی‌اش را در یک شب بارانی لعنتی از دست داده و حالا در ویرانه‌های خودش نفس می‌کشد. ۲ سال است که قلمش خشک شده، ۲ سال است کلمات در گلویش گیر کرده و هر شب، وقتی چراغ‌ها خاموش می‌شود، صدای برخورد فلز و شیشه و فریاد کوتاه پسرش دوباره در سرش می‌پیچد. او هنوز نتوانسته نوجوان پشت فرمان را ببخشد؛ نه به خاطر بی‌احتیاطی او، بلکه به خاطر اینکه خودش آن شب پشت فرمان نبود. گناه بازماندگی مثل خزه روی دیوارهای روحش بالا رفته و هر روز ضخیم‌تر می‌شود. کتاب اولش که زمانی همه جا بود، دیگر تجدید چاپ نمی‌شود؛ ناشر ایمیل‌های تهدیدآمیز می‌فرستد؛ حساب بانکی‌اش قرمز قرمز است و ستاره‌ای که روزی در آسمان ادبیات جنایی می‌درخشید، حالا در حال سقوط آزاد است. او در عمارتی ویکتوریایی رو به زوال زندگی می‌کند؛ جایی در حومه اعیانی نیویورک که باد در دودکش‌هایش آواز مرگ می‌خواند، راه‌پله‌ها زیر پای آدم جیرجیر می‌کنند، انگار از درد می‌نالند و پنجره‌های بلندش همیشه رو به باران بی‌امان باز می‌شوند. دیوارهای کاغذدیواری کهنه‌اش بوی نم و خاطره می‌دهد، لوسترها با هر نسیم می‌لرزند و شب‌ها سایه درختان کاج بیرون مثل انگشتان دراز یک غول روی دیوار اتاق خوابش می‌رقصند. این خانه دیگر پناهگاه نیست؛ زندان است، مقبره است و حالا ناگهان همسایه جدیدی پیدا کرده: نایل جارویس، غول املاک و مستغلات، با بازی متیو ریس؛ مردی که انگار از دل کابوس‌های مشترک طبقات بالا بیرون آمده. نایل دقیقاً همان چیزی است که کندال روی می‌توانست بشود اگر یک روز تصمیم بگیرد دیگر ماسک نزند: ثروتی که می‌توان با آن شهر خرید، پدری شبیه شیر غران صنعت (جاناتان بنکس در نقش مارتین جارویس، نماد قدرت کهنه و بی‌رحم)، همسر دوم جوان، زیبا و به‌طرز مشکوکی آرام (بریتنی اسنو)، ظاهر همیشه بی‌نقص، موهای صاف و براق، کت‌وشلوارهایی که انگار با خط‌کش دوخته شده‌اند و یک پرونده خونین حل‌نشده که مثل سایه‌ای سیاه دنبالش می‌آید: مدیسون، همسر اول، ۶ سال پیش ناپدید شد؛ نه جسدی، نه مدرکی، نه اشکی از طرف نایل. دادگاه مدعی است او بی‌گناه است اما خیابان، اینترنت و مهم‌تر از همه، غریزه زنانه اَگی فریاد می‌زند: قاتل است. وقتی نایل، برای نخستین و احتمالاً آخرین بار در زندگی‌اش، در را به روی یک نویسنده باز می‌کند و می‌گوید «روایت من را بنویس»، اَگی ناگهان جرقه نجات را می‌بیند. سوژه‌ای که می‌تواند او را از باتلاق بیرون بکشد؛ مردی که هیچ‌گاه مصاحبه نکرده، هیچ‌گاه عکسی نداده، هیچ‌گاه یک کلمه درباره مدیسون نگفته اما هر ملاقات، هر نگاه، هر سکوت سنگین نایل، همان غریزه باستانی را در اَگی بیدارتر می‌کند. غریزه‌ای که اول مثل زمزمه است، بعد مثل ضربان قلب و در نهایت مثل آژیر خطر در سرش می‌پیچد: این مرد شکارچی است. شاید قاتل باشد، شاید حتی بدتر از قاتل؛ شاید چیزی که در عمق چشمانش نشسته، چیزی فراتر از قتل باشد؛ یک خلأ یک هیولای واقعی که لبخندزنان منتظر است تا طعمه‌اش خودش به دام بیاید و ما، پشت صفحه تلویزیون، با تمام وجود فریاد می‌زنیم: اَگی، فرار کن. همین الان فرار کن. سریال با جزئیاتی دقیق و تماشایی تک به تک این جملات را به تصویر بدل می‌کند و مخاطب را پای خود می‌نشاند.

آنچه بلافاصله در همان دقایق ابتدایی خودنمایی می‌کند، این است که سریال روی شانه‌های ۲ غول بازیگری بنا شده؛ ۲ غولی که پیش‌تر در «هوم‌لند» و «آمریکایی‌ها» نشان داده بودند در خلق شخصیت‌های چندلایه، شکننده و خطرناک استادند و حالا روبه‌روی هم ایستاده‌اند و یکی از خیره‌کننده‌ترین، نفسگیرترین و تاریخی‌ترین دوئل‌های بازیگری تلویزیون را رقم زده‌اند.

■ غمی که زیست می‌شود

کلر دینز با اَگی ویگز یکی از بهترین، عمیق‌ترین و دردناک‌ترین نقش‌آفرینی‌های دوران حرفه‌ای‌اش را تحویل داده است. اگی ترکیبی است از سرسختی کیت وینسلت در «میر از ایست‌تاون و غم عمیق و مادرانه جسیکا چستین در «صحنه‌هایی از یک ازدواج». لب و چانه لرزان معروف دینز که روزگاری برخی آن را «بازی بیش از حد» می‌نامیدند، این بار کاملاً در خدمت نقش است؛ غم اَگی نه بازی می‌شود، بلکه زیست می‌شود. وقتی نیمه‌شب با بطری ویسکی تنها می‌نشیند، وقتی به عکس پسرش نگاه می‌کند و اشک بی‌صدا می‌ریزد، وقتی هنوز نتوانسته نوجوان راننده را ببخشد، تماشاگر نه فقط می‌بیند، بلکه در سینه‌اش احساس خفگی می‌کند اما همین زن شکسته، وقتی روبه‌روی نایل می‌نشیند، ناگهان تبدیل به یک بازجوی بی‌رحم، سگ شکاری‌ای که استخوان گیرش آمده می‌شود؛ رودررو به او می‌گوید «همه فکر می‌کنند تو زنتو کشتی» و هیچ یاوه‌ای از او قبول نمی‌کند. نه از شایعات می‌ترسد، نه پول نایل او را فریب می‌دهد، نه از نگاه‌های یخ زده‌اش می‌لرزد. او دقیقاً همان حریفی است که نایل در تمام عمرش نداشته و حالا روبه‌رویش ایستاده.

■ کاریزماتیک‌ترین هیولاهای انسانی

در سوی دیگر، متیو ریس یکی از وحشت‌آورترین، سردترین، واقعی‌ترین و در عین حال کاریزماتیک‌ترین هیولاهای انسانی دهه را خلق کرده است. نایل جارویس او سرد، بی‌ادب، متکبر، خونریز در تجارت و تجسم کامل یک سرمایه‌دار پست است اما وحشت واقعی او در جزئیات است. در سکوت‌های سنگین‌تر از هر دیالوگ، در نگاه‌های یخ‌زده‌ای که انگار روح آدم را می‌مکند، در حرکات حساب‌شده و حیوانی. صحنه معروف خوردن مرغ بریان با دست در قسمت چهارم همان‌طور که نویسنده اصلی هم نوشته بود، به‌تنهایی وارد تاریخ تلویزیون شد: ریس بدون یک کلمه دیالوگ، فقط با صدای جویدن، با انگشتانی که چربی را پاک می‌کنند، با چشمان بی‌احساس، تماشاگر را میخکوب می‌کند؛ لحظه‌ای که حتی صحنه گوجه خوردن دنتور در «ارباب حلقه‌ها» در مقایسه با آن مانند یک پیک‌نیک مودبانه به نظر می‌رسد. ریس شایسته هر گل، هر تشویق و هر جایزه ممکن است؛ نایل او مردی است که حتی وقتی هیچ مدرکی علیه‌اش نیست، خون در رگ تماشاگر یخ می‌زند و همزمان نمی‌توان چشم از او برداشت.

■ یکی از بهترین آثار نتفلیکس

از نظر فنی، «هیولا در من» نه فقط یکی از بهترین آثار نتفلیکس، بلکه یکی از درخشان‌ترین دستاوردهای بصری - صوتی تلویزیون دهه اخیر است؛ اثری که در آن هر تصمیم تکنیکی، هر انتخاب لنز، هر سایه و هر سکوت، با دقت جراحی‌مانند در خدمت حس خفقان گوتیک مدرن قرار گرفته و انگار یک گروه فیلمبردار، طراح نور، تدوینگر و صدابردار وسواسی یک فیلم هنری بلند اروپایی را به خدمت یک مینی‌سریال ۸ ساعته درآورده‌اند. فیلمبرداری عمدتاً با لنزهای پرایم ۲۷، ۳۵ و ۵۰ میلی‌متری انجام شده و عمق میدان بسیار کم مداوم، چهره‌ها را از پس‌زمینه جدا می‌کند تا انگار در خلأ معلق‌اند؛ گویی شخصیت‌ها در یک جعبه شیشه‌ای سیاه محبوس شده‌اند و تماشاگر فقط اجازه دارد از پشت شیشه نگاه کند. این انتخاب عمق میدان محدود، همراه با فوکوس دستی فوق‌العاده دقیق، باعث می‌شود حتی کوچک‌ترین لرزش لب کلر دینز یا انقباض عضله متیو ریس به یک رویداد دراماتیک تبدیل شود. نورپردازی عمدتاً کم‌کلید و کاملاً طبیعی است؛ نور سرد آبی روزهای بارانی از پنجره‌های بلند می‌تابد، سایه‌های بلند غروب روی دیوارهای کاغذدیواری کهنه می‌خزد و شب‌ها تنها منبع روشنایی از شمع‌های نیمه‌سوخته، فانوس‌های قدیمی یا نور لرزان لامپ رومیزی تأمین می‌شود. مه نفوذی واقعی (نه دیجیتال) در بسیاری از نماهای بیرونی و حتی برخی نماهای داخلی به کار رفته تا مرز میان بیرون و درون محو شود؛ انگار خانه خودش نفس می‌کشد و مه را به درون می‌کشد. قاب‌بندی‌ها یادآور نقاشی‌های ادوارد هاپر است: تنهایی مطلق انسان در فضاهای بزرگ، نور مورب پنجره، رنگ‌های سرد و خاکستری و حس انتظار تهدیدآمیز. گاهی هم یادآور پرتره‌های رامبراند می‌شود؛ نور تک‌نقطه‌ای که فقط نیمی از چهره را روشن می‌کند و نیم دیگر را در تاریکی مطلق فرو می‌برد، تا تماشاگر مجبور شود به حدس زدن نیت پنهان در سایه باشد. تدوین وجهِ دیگری از قدرت این سریال است. پلان‌های طولانی و کاملاً بی‌حرکت (گاه تا ۳ دقیقه و ۴۰ ثانیه در گفت‌وگوی ناهار قسمت پنجم) که در آن دوربین حتی یک میلیمتر جابه‌جا نمی‌شود و فقط ۲ چهره روبه‌روی هم نفس می‌کشند، با قطع‌های ناگهانی و بی‌رحمانه به کلوزآپ‌های شدید همراه می‌شود؛ کلوزآپ‌هایی که نه فقط چشم و لب، بلکه قطره عرق روی شقیقه، لرزش مژه، یا انقباض رگ گردن را هم نشان می‌دهد. این تضاد میانِ سکون مرگبار و انفجار ناگهانی جزئیات فیزیولوژیکی، دقیقاً همان چیزی است که ضربان قلب تماشاگر را بالا می‌برد و حس «نفوذ به ذهن دیگری» را به اوج می‌رساند. تدوین حتی در لحظات سکوت هم ریتم دارد؛ گاهی با یک قطع بی‌صدا به سیاه، گاهی با نگه داشتن یک پلان ثابت تا مرز آزار و گاهی با یک جامپ‌کات برق‌آسا که انگار تیغ روی پوست می‌کشد. اما شاید برجسته‌ترین عنصر فنی، صداگذاری و طراحی صوتی باشد که به تنهایی نیمی از وحشت سریال را می‌سازد. موسیقی اصلی (اثر هیلدور گودنادوتیر ایسلندی) به‌شدت مینیمال است: پیانوی تک‌نوت تکرارشونده، ویولن‌های کشیده و لرزان و گاه فقط یک نت بم نگه‌داشته‌شده که تا استخوان نفوذ می‌کند اما بیشتر اوقات، موسیقی غایب است و جای آن را صداهای محیطی تقویت‌شده پر کرده‌اند؛ قطره باران روی شیشه پنجره که مثل ضربان قلب می‌زند، جیرجیر پله‌های چوبی که انگار خانه خودش دارد حرف می‌زند، صدای باد در دودکش که شبیه ناله انسانی است، نفس‌های سنگین و نامنظم شخصیت‌ها که در میکروفون‌های نزدیک ضبط شده‌اند و گاهی آنقدر بلندند که انگار در گوش تماشاگر زمزمه می‌شوند. در برخی سکانس‌ها، حتی صدای تیک‌تاک ساعت دیواری یا صدای چکه شیر آب حمام، به عامل اصلی تنش تبدیل می‌شود. این انتخاب جسورانه باعث شده صدا نه فقط همراه تصویر، بلکه گاهی خود تصویر باشد. همه این عناصر، در خدمت یک فضای گوتیک کاملاً مدرن و خفه‌کننده قرار گرفته‌اند؛ فضایی که در آن عمارت دیگر صرفاً لوکیشن نیست، بلکه موجودی زنده، تهدیدکننده، قضاوت‌کننده و حتی انتقام‌گیرنده است. دیوارها گوش می‌دهند، پنجره‌ها نگاه می‌کنند، راه‌پله‌ها نجوا می‌کنند و باران انگار اشک خانه است. این عمارت، مثل شخصیت‌های اصلی راز دارد، گذشته دارد و از همه مهم‌تر حافظه دارد؛ و در پایان، وقتی حقیقت خونین بیرون می‌ریزد، انگار خود خانه است که نفس راحتی می‌کشد.

■ تلویزیون هنوز نفس می‌کشد

در پایان باید گفت «هیولا در من» چیزی فراتر از یک مینی‌سریال موفق است؛ یک یادآوری قاطع و درخشان از اینکه تلویزیون درجه یک هنوز نفس می‌کشد. در دورانی که اغلب درام‌های پرستیژی یا به سمت پیچش‌های شوک‌آور ارزان‌قیمت می‌روند (مانند برخی فصل‌های «داستان جنایت آمریکایی» یا «تو») یا در دام خودنمایی بصری بی‌محتوا می‌افتند (مانند «لوتوس سفید» در فصل سومش)، این سریال ۸ ساعته با کمال سادگی و عمق ویرانگر، فقط به ۲ چیز تکیه می‌کند: ۲ بازی تماشایی و یک فضای گوتیک خالص. نتیجه اثری است که به راحتی کنار شاهکارهای دهه اخیر می‌نشیند؛ نه از «چیزهای تیز» و «میر از ایست‌تاون» کم دارد، نه از «چرنوبیل» و «من این‌گونه نابود می‌شوم» کمتر است و حتی در برخی لحظات، بُرنده‌تر از «برکینگ بد» و «جانشینی» عمل می‌کند. در مقایسه با «بچه گوزن» یا «شوگان»، «هیولا در من» هیچ‌گونه ترفند خارجی ندارد؛ نه خون زیاد، نه جنگ، نه لباس‌های پرزرق‌وبرق. فقط ۲ انسان شکسته و یک خانه زنده که نفس می‌کشد. با این حال، همانقدر که «بچه گوزن» با یک مونولوگ ۷ دقیقه‌ای قلب را می‌فشرد، «هیولا در من» با یک نگاه ۲۰ ثانیه‌ای متیو ریس یا یک لرزش لب کلر دینز، همین کار را می‌کند اما ۸ ساعت مداوم و بی‌وقفه. در روزگاری که بسیاری از سریال‌ها پس از ۳ قسمت فراموش می‌شوند، این اثر مثل خنجری در ذهن می‌ماند؛ دردناک، تیز و غیرقابل بیرون کشیدن. اگر بخواهیم صادق باشیم، از سال ۲۰۱۹ به بعد (یعنی پس از پایان «برکینگ بد» و «چرنوبیل») کمتر اثری توانسته این‌چنین بی‌رحمانه، زیبا و کامل، همزمان هم عقل و هم غریزه تماشاگر را تسخیر کند. پس اگر در سال ۲۰۲۵ فقط فرصت یک درام روان‌شناختی واقعی دارید، هیچ تردیدی نکنید: «هیولا در من» همان است. فقط یک درخواست کوچک دارم؛ وقتی قسمت آخر تمام شد و تیتراژ بالا آمد، چراغ‌ها را خاموش نکنید، درها را قفل کنید و اگر نیمه‌شب صدایی از راه‌پله شنیدید به یاد این سریال به غریزه‌تان گوش کنید. چون گاهی، واقعاً، واقعاً باید به غریزه گوش کرد.

بازداشت چند بازیگر در یک میهمانی شبانه و موج سیاسی‌سازی توسط آمریکا

آمریکا هم به پارتی شبانه پیوست!

خبر بازداشت چند بازیگر در یک میهمانی در تهران همچنان در فضای رسانه‌ای و شبکه‌های اجتماعی در جریان است. طبق گزارش‌های رسمی منتشرشده در ۸ آذرماه، جشن تولد شب جمعه یک هنرمند سینما، «ع. ش»، با حضور چند چهره شناخته‌شده به صحنه مصرف مشروبات الکلی دست‌ساز و بروز رفتارهای خلاف عرف تبدیل شد. به گزارش رسانه‌های داخلی، در این میهمانی که در منزل یکی از بازیگران برگزار شده بود، چند بازیگر زن و مرد از جمله «س. د»، «س. پ»، «ن. د»، «آ. پ» و ۲ چهره مشهور دیگر حضور داشتند و در جریان عملیات پلیس، ۳۸ لیتر مشروبات الکلی کشف شد. برخی گزارش‌ها نیز از بد شدن حال یکی از بازیگران پس از مصرف نوشیدنی‌ها حکایت دارد. به گزارش رسانه‌های رسمی، یکی از بازیگران با تعهد آزاد شده اما ۶ نفر دیگر آن شب را در بازداشتگاه گذرانده‌اند. طی روزهای گذشته نیز برخی از آنان با قرار وثیقه آزاد شدند. شمار افراد بازداشت‌شده در این میهمانی طبق برخی گزارش‌ها بیش از ۲۰ نفر اعلام شده است. در عین حال، رسانه دولت با استناد به پیگیری «خانه سینما» گزارش داد «همه اسامی منتشرشده در فضای مجازی صحیح نیست» و تنها «۲ تا ۳ نفر» بازداشت بوده‌اند که آنها نیز با قرار تأمین آزاد شده‌اند.

همزمان، شهروندان در شبکه‌های اجتماعی نسبت به افزایش بی‌ضابطگی، برگزاری پارتی‌های خانگی، فروش مشروبات الکلی و تبدیل برخی صنوف به محل مصرف الکل و رقص انتقاد کردند. به گزارش رسانه‌های ایرانی، پلیس طی ماه‌های اخیر چند کافه و رستوران را به دلیل سرو مشروبات الکلی پلمب کرده است. سردار احمدرضا رادان، فرمانده پلیس کشور نیز گفته بود: «برخورد می‌کنیم اما مجازات‌ها باید بازدارنده‌تر شود».

در سطح رسانه‌ای، بیشترین حجم واکنش‌ها از سوی رسانه‌های ضدانقلاب بوده است. این رسانه‌ها بازداشت اخیر را «سیاسی» و مرتبط با «برخورد با یک بازیگر خاص» معرفی کرده‌اند. ایران‌اینترنشنال و چند رسانه ضدانقلاب دیگر مدعی شدند بازداشت‌ها «انتقام» از مواضع برخی هنرمندان و ادامه فشار بر چهره‌های فرهنگی است. این ادعا در حالی منتشر شد که سابقه بازداشت هنرمندان به دلیل حضور در میهمانی‌های شبانه و مصرف مشروبات الکلی مسبوق به سابقه بوده و جنبه حقوقی و انتظامی داشته است. در ادامه همین خط روایی، یک نکته متفاوت توجه کاربران را جلب کرد؛ آن هم دخالت آشکار ایالات متحده در موضوعی که ماهیت آن یک پرونده انتظامی داخلی است. حساب رسمی وزارت خارجه آمریکا به زبان فارسی در شبکه اجتماعی ایکس نوشت: «اخیراً چند بازیگر در ایران فقط به خاطر حضور در یک میهمانی خصوصی بازداشت شده‌اند». در این بیانیه بازداشت هنرمندان مصداق «نقض آزادی‌های فردی و هنری» توصیف شده و در بخشی از آن آمده است: «در ایران امروز، هیچ‌کس خارج از دایره داخلی حکومت از دخالت دولت در امان نیست... یورش‌ها، بازداشت‌ها و تهدیدهای رژیم به طور فاحش این حقوق بنیادین انسانی را نقض می‌کند». وزارت خارجه آمریکا در پایان این پیام خواستار «آزادی فوری افراد بازداشت‌شده» شد.

این واکنش با انتقاد رسانه‌های انقلابی روبه‌رو شد. تحلیلگران این رسانه‌ها نوشتند صدور بیانیه رسمی درباره یک پرونده انتظامی کوچک «نشانه آشکاری از تلاش آمریکا برای بهره‌برداری سیاسی» است. برخی نیز این پرسش را مطرح کردند که چرا دولت آمریکا، که با نقض گسترده حقوق اقلیت‌ها، مهاجران و معترضان مواجه است، درباره «یک پرونده انتظامی معمولی» چنین موضع‌گیری صریحی اتخاذ کرده است. برخی تحلیلگران نیز با اشاره به الگوی رفتاری آمریکا در سال‌های اخیر، این اقدام را «پیام‌دهی به هنرمندان و فعالان فرهنگی» تفسیر کردند؛ پیامی که به تعبیر آنها می‌تواند این باشد: «اگر در برابر جمهوری اسلامی اقدام رسانه‌ای یا سیاسی انجام دهید، ما پشتیبان شما خواهیم بود».

در سطح داخلی، انجمن بازیگران سینمای ایران نیز با انتشار بیانیه‌ای نسبت به زمان وقوع این ماجرا و همزمانی آن با برگزاری «جشنواره جهانی فیلم فجر» ابراز نگرانی کرد. در بیانیه انجمن آمده است: «درست در ایامی که جشنواره جهانی فیلم فجر با تلاش سینماگران در حال برگزاری است، شاهد چنین برخورد قهری و پرهزینه‌ای هستیم... این اقدامات جز ارائه تصویری ناصواب از وضعیت هنرمندان به جهانیان حاصلی ندارد». این بیانیه بازتاب‌های گسترده‌ای یافت، بویژه در بخش‌هایی که روایت پرونده را در کنار «چهره فرهنگی ایران در نگاه جهانی» قرار داده بود، بحث‌برانگیز شد.

در نهایت اینکه، بازداشت چند بازیگر در یک میهمانی شبانه از نظر حقوقی و انتظامی پرونده‌ای محدود و دارای سابقه در رفتار پلیس ایران است اما روند واکنش رسانه‌های خارجی نشان می‌دهد ماجرا به‌سرعت از سطح انتظامی خارج و در چارچوبی سیاسی - تبلیغاتی بازتعریف شد. محور اصلی این بازتعریف، ادعای «بازداشت سیاسی» و «برخورد با هنرمندان منتقد» بود؛ ادعایی که بدون داده رسمی مطرح شد و کاملاً با اهداف رسانه‌های معارض همخوانی دارد. دخالت رسمی آمریکا در این پرونده نیز به‌روشنی نشان می‌دهد موضوع صرفاً یک «خبر اجتماعی» نیست. ورود دولت آمریکا همزمان ۲ کارکرد دارد: نخست، برجسته‌سازی ادعای «سرکوب هنری» در ایران برای مصرف افکار عمومی جهانی؛ دوم، ارسال پیام حمایتی به هنرمندان و چهره‌های ایرانی با هدف ایجاد صف‌بندی فرهنگی - سیاسی. این رفتار آمریکا در کنار تلاش رسانه‌های برانداز برای پیوند زدن پرونده به یک «تقابل سیاسی»، نشان‌دهنده تلاش هماهنگ برای ساختن یک بحران ادراکی از دل یک پرونده انتظامی است.

به عبارت دیگران

آگاه‌سازی و مبارزه سیاسی حضرت ام‌البنین(س)

گردآورنده: تقی دژاکام

از ویژگی‌های بسیار مهم «ام‌البنین» توجه به زمان و مسایل مربوط به آن است. ام‌البنین از افرادی بود که با توجه به شجاعت و شهامت فراوان، به علت تأثیر عمیق و ژرف مبارزه کلامی برای مخالفت با عاملان واقعه کربلا، از سخنرانی و مرثیه‌خوانی و اشعار جانسوزی که از آن صحبت شد، استفاده کرد تا ندای مظلومیت کربلاییان را به گوش نسل‌های آینده برساند. پس از این فاجعه عظیم، مجلس سوگواری برپا می‌کرد، تا از این طریق راه شهدای کربلا را زنده نگه دارد و همه زنان بنی‌هاشم در آن مجلس شرکت می‌جستند و به یاد شهدای کربلا اشک می‌ریختند. او در مرثیه جوانان از دست رفته‌اش اشعار جانسوزی دارد...

مورخان می‌نویسند: «پس از شهادت عباس، ام‌البنین هر روز به همراه عبیدالله، فرزند عباس، به بقیع می‌رفت و نوحه می‌خواند و گریه می‌کرد و مردم اجتماع کرده و همراه با او می‌گریستند.»

خواندن اشعار برای عزاداری گاه جنبه‌های دیگری دارد. ام‌البنین با این اشعار هم حماسه کربلا و شجاعت پسران خود و مظلومیت حق را به مردم زمان خود و آیندگان معرفی می‌کرد و هم تاریخ کربلا را واگویه می‌کرد و در قالب عزاداری و مرثیه‌سرایی نوعی اعتراض به حکومت وقت می‌کرد و مردم که اطراف او اجتماع می‌کردند نسبت به عمال بنی‌امیه متنفر و منزجر می‌شدند. وی پس از کربلا بار رسالت سیاسی و اجتماعی خویش را به دوش گرفت و پیام‌های مهم کربلا را به فرداها صادر کرد و ارزش‌های معنوی این حماسه عرفانی را زنده نگاه داشت. به راستی وقتی قبر مطهر عباس علیه‌السلام و برادرانش در کربلاست، چرا ام‌البنین به بقیع می‌رود؟ آیا به این نیست که مردم در آنجا اجتماع می‌کنند؟ و آیا به خاطر این نیست که بزرگان اسلام و پیشینه اسلامی مردم در این خاک خفته‌اند و در آنجا مردم به یاد حماسه‌های جوانمردان صدر اسلام می‌افتادند؟

زندگینامه مادر مهتاب
مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان
صفحه ۲۱ نسخه الکترونیک

***

وقتی الهه شهید شد...

آمدم بالای سر الهه. دستش را گرفتم توی دستم. برخلاف این یکی‌دو روز قبل، کف دستش کمی گرم شده بود. صورتش را بوسیدم و گفتم: «الهی من قربونت بشم عزیزم». آفتاب که بیرون زد، با امیر رفتیم خانه تا برای مریم لباس تمیز بیاوریم. اضطراب بدی توی دلم افتاده بود. برای همین، وقتی برگشتیم بیمارستان اول رفتم اتاق الهه، ولی همان دم در خشکم زد؛ روی تخت الهه کسی نبود. چشم‌هایم می‌خواست از حدقه دربیاید و مثل مرغ سرکنده بال‌بال می‌زدم. دویدم سمت اتاق پرستاری: «بچه‌ام... الهه... الهه... بچه‌ام کو؟!» یکی از پرستارهای شیفت صبح که می‌خواست آرامم کند، شانه‌ام را گرفت و گفت: «خانم ضیاء! خانم ضیاء! آروم باشین».

گفتم: «چطور آروم باشم؟! الهه‌ام رو کجا بردین؟»

نفس عمیقی کشید و زل زد توی چشم‌هایم. آرام گفت: «بردنش پایین توی سردخونه». تا این را گفت، مُردم. الهه من را برده بودند توی سردخانه؟! یعنی نتوانسته بودند صبر کنند من برسم و دستگاه را از بدنش جدا کنند؟ داشتم می‌افتادم روی زمین. داد زدم: «شما خجالت نکشیدین؟ چطور روتون شد با بچه من این کار رو بکنین؟ غلط کردین بچه من رو بردین گذاشتین توی سردخونه. من بیست‌وچند ساله دارم توی این بیمارستان کار می‌کنم، چند دقیقه منتظر نشدین من برگردم؟»

پرستاری که روبه‌رویم ایستاده بود، چیزی نمی‌گفت. می‌دانست که من مادری داغدارم و چیزی نباید بگوید. دویدم سمت سردخانه و توی دلم داد می‌زدم: «الهه! مامان! الان می‌آم پیشت، برت می‌دارم با خودم می‌برمت.»

آزاده فرزام‌نیا/ امسال قبول می‌شویم
[برگی از زندگی عفت نجیب ضیاء]
انتشارات راه یار - صفحات ۱۸۷ و ۱۸۸

***

نتایج اسفبار بی‌اعتنایی به حقوق مستضعفان

پیامبر اکرم(ص) فرمود: هنگامی که مردمان نسبت به بینوایان جامعه خود محبت نکنند و بازارهای خویش را (برای توانگران) پر از کالاهای متنوع سازند و بر جمع کردن مال همت گمارند، خداوند آنان را به ۴ خصلت (و بدبختی) گرفتار می‌سازد: قحطی روزگار، ستم حاکمان، خیانت کارگزاران حاکم، چیرگی دشمنان.

ابوحامد محمد غزالی/ احیای علوم دین
مؤیدالدین محمد خوارزمی - حسین خدیوجم
انتشارات علمی و فرهنگی - جلد ۴، صفحه ۲۹۱

***

راه انبیا

نباید تصور کرد که برای آدمی تنها ۲ راه وجود دارد؛ یکی راه خوب و دیگری راه بد. نباید تصور کرد که در ابتدای این ۲ راه تابلویی نصب کرده و روی آن نوشته‌اند که راه خوب از این طرف است و راه بد از آن طرف؛ که حقیقت جز این است. باید از مسیح یاد بگیریم. که به گمراهان راه‌هایی را نشان می‌داد که آدمی را از مسیر بدی به مسیر خوبی می‌رساند. به آنها می‌فهماند که چنین کاری بسیار دشوار اما ممکن است.

الکساندر دوما/ مادام کاملیا
محمدمجلسی
نشر دنیای نو - صفحه ۳۷